

روش شناختی برای سیاست چه بوده است.

نظریه سیاسی و روش

«فرانسیس بیکن» فیلسوف انگلیسی معتقد بود که تفاوت میان عقول همانا از اختلاف آنها در روش ناشی می‌شود. از این گفته چنین برمی‌آید که یکی از مطمئن‌ترین راه‌های مقایسه افکار، مقایسه روش‌های به کار گرفته شده در اندیشه‌ورزی است. تنها شیوه‌های علمی مطالعات سیاسی برای توصیف و تجزیه و تحلیل پدیده‌ها و داوری درباره واقعیت‌های سیاسی روشمند نیستند، بلکه رویکردهای سنتی و فلسفه سیاسی نیز تابع شیوه‌های خاصی هستند. شناخت تفاوت‌های روشی، برای فهم اختلاف ساختاری نظریه‌ها اهمیت زیادی دارد. به هر حال، هر شاخه از دانش بشری اگر بخواهد بقاعده و دارای مبنا باشد، ناگزیر از ورود به کاوش‌های روش‌شناختی است چه «انتخاب‌های روش‌شناختی» در واقع گزینش راه‌های گوناگون «تولید دانش» است. بطور کلی، این موضوع‌های روش‌شناختی با دو پرسش کلی‌تر زیر پیوند می‌خورد: چگونه می‌توان به شناخت جهان اجتماعی دست پیدا کرد؟ این شناخت تا چه حد دقیق است؟ روش‌های برون‌منطقی و تاریخی نمی‌تواند پاسخ بسنده‌ای به پرسش‌های فوق دهد و مبنای محکمی برای توضیح علت پذیرش يك روش و کنار گذاشتن روش دیگر ارائه دهد. از این رو تحلیل تاریخی و گفتاری، برای پاسخگویی به این مسائل بسنده نیست و باید در بنیادهای معرفتی به کندوکاو پرداخت.

برای شناخت این روشها نقد «اندیشه‌های پذیرفته شده» آنها به مراتب بیش از شناخت ریشه‌های تاریخی آنها اهمیت دارد. چنین تحقیقی بدون ارجاع به «بنیادهای معرفتی» شدنی نیست. در پرسش‌های معرفت‌شناختی در بدو امر با منشاء و مبنای دانش و اینکه این مبنا چگونه قابل اثبات است روبرو هستیم.

این روزها نام میشل فوکو، ژاک دریدا، ژیل دولوز، ریچارد رورتی، پل فایرابند و توماس کوهن در کتابها و مقاله‌ها زیاد به چشم می‌خورد؛ در حالی که دو دهه قبل کمتر اشاره‌ای به نام و افکار آنها می‌شد. آیا اقبال به افکار این اندیشمندان می‌تواند به معنای تغییر چشم‌اندازهای دانش بشری باشد؟ پاسخ برخی پُست‌مدرنها به این پرسش مثبت است. برای نمونه، لیوتار در آستانه دهه ۱۹۸۰ چنین چرخشی را پیش‌بینی کرده بود. بنابر استدلال لیوتار، جامعه آینده کمتر در قلمرو انسان‌شناسی نیوتنی (از قبیل ساختگرایی یا نظریه سیستم‌ها) قرار می‌گیرد. به جای آن، ما با تعداد زیادی زبان‌های خرد مواجه خواهیم بود. روایت‌های کلان، فرومی‌پاشد و بحران فلسفه به اوج خود می‌رسد (Lyotard, 1984: xxiv - xxv). لیوتار این ویژگیها را خاص دوره پُست‌مدرن می‌داند. پُست‌مدرنیسم در زمینه‌های مختلف زیبایی‌شناسی، ادبیات، معماری، تاریخ و فرهنگ نظراتی دارد. قصد نگارنده بازگویی محتوای این اندیشه‌ها نیست. برای آشنایی با این دیدگاه‌ها می‌توان به کتاب‌های متعددی که در این زمینه منتشر شده است مراجعه کرد. هدف مقاله حاضر تنها پاسخگویی به این پرسش است که نظرات پُست‌مدرن به‌هنگام انطباق بر سیاست، چه وضعیتی پیدا می‌کند؟ به این پرسش از زاویه «حقیقت» پاسخ داده شده است. به عبارت دیگر، پرسیده می‌شود که نوع خاص نگاه پُست‌مدرنها به مسئله «حقیقت» چه تأثیری بر نظرات این اندیشمندان درباره سیاست داشته است و پیامدهای عملی چنین موضع‌گیری چیست؟ از این رو در مقاله حاضر، به ابعاد روش‌شناختی (متدولوژیک) و معرفت‌شناختی (اسپیتمولوژیک) قضیه و پیامدهای آن برای صدق نظریه‌های سیاسی نظر داریم. به علاوه، می‌خواهیم ببینیم چگونه رویکردهای پُست‌مدرن از نتیجه‌گیری درباره «امکان داوری درباره صدق گزاره‌ها» به حیطه «صدق» گذر کرده‌اند و پیامدهای این انتقال

پست‌مدرنیسم، حقیقت و نظریه سیاسی

جهانگیر معینی علمداری

برای اثبات مدعاهای خود ارجاع می‌دهند. حتی دیدگاه‌های پُست مدرن مجبورند برای نفی مباحث معرفت‌شناختی معمول، خود نوعی نظام معرفتی جدید را جایگزین آن کنند.

بطور کلی، مباحث معرفت‌شناسانه در سیاست و علوم اجتماعی دو کاربرد عمده دارد: می‌تواند هم به‌عنوان دستاویزی برای توجیه نظریه‌ها (کارکرد توجیه) به کار آید و هم به مثابه استاندارد برای داوری بین نظریه‌های رقیب (کارکرد معیار). دومین کارکرد - یعنی کارکرد معیار - برای بعضی محققان از جمله «گرین لیف» به اندازه‌ای اهمیت دارد که تاریخ تحول نظریه سیاسی را داستان دگرگونی معیارها در طول زمان و تحول نحوه بیان آنها تلقی می‌کنند (Green-leaf, 1972: 131). چیرگی دسته‌ای ملاکها و معیارها در سیاست موجب پیدایش و رواج طیف خاصی از نظریه‌ها خواهد شد. بعلاوه، پایبندی به این ملاکها و معیارها مبنای اولویت دادن به یک نظریه به زیان نظریه دیگر قرار می‌گیرد. یک «نظریه» عبارت از «فرضیه یا دسته‌ای از فرضیه‌ها درباره داده‌هاست که از طریق کشف ارتباط‌های موجود غیرقابل دریافت بوسیله مشاهده، در صدد تبیین مقوله‌ای برمی‌آید.» نظریه با چنین تعریفی نیاز به توجیه و معیار دارد. زیرا اگر نتواند صدق خود را اثبات کند (کارکرد توجیه) یا نشان دهد که از نظریه‌های رقیب برتر است (کارکرد معیار) به کرسی نخواهد نشست. اما تکیه این بدنه بر «نظامی درباره حقیقت» است. بدون این نظام حقیقت، شانس نظریه‌ها برای بقا بشدت کاهش پیدا می‌کند. از این رو جستجوی حقیقت (درباره مردم، درباره سرشت بشر، درباره جامعه) از ابتدا جزو اساس علوم اجتماعی بوده است.

خلط مبحث پُست مدرنها

یکی از دلایل بروز بحران اخیر در علوم اجتماعی به هم خوردن کارکردهای توجیهی و معیاری در علوم اجتماعی است. اختلال

جستجوی این بنیادهای معرفتی، برای سیاست اهمیت زیادی دارد زیرا این مبانی بیانگر صدق باورها و ابزار توجیه اصول استدلالی و قضایا هستند. گرچه دانشوران سیاست، بطور اعم، نیازی به آگاهی کامل از سرشت و بُرد رشته خود ندارند، ولی در اغلب موارد، بدون پرداختن به این موضوع، پیش فرض‌هایی در ذهن خواهند داشت و نظریه‌های آنان براساس همین مقدمه‌های معرفتی سامان می‌یابد. پس آنان بدون آنکه به‌صراحت اشاره کنند یا حتی در مواردی بدون آگاهی، مفروضه‌های معرفت‌شناختی را به کار می‌برند. اینکه دانشوران سیاست، برای توضیح پدیده‌های سیاسی به نظریه‌های مبتنی بر یکی از روش‌های تجربی (مانند رفتارگرایی)، عقل‌گرا (فلسفه سیاسی کلاسیک) یا رویکرد زبانی (همچون انطباق نظرات ویتگنشتاین به سیاست) روی می‌آورند، گواه بر سوگیری معرفت‌شناسانه آنها در جریان تحقیق است. حتی ابا کردن از نظریه‌پردازی و اکتفا به گردآوری داده‌ها خود نوعی سوگیری معرفت‌شناختی است.

رابطه بین سیاست، فلسفه و معرفت‌شناسی - یعنی نظریه مربوط به دانش - اهمیت بسزایی دارد. بحث درباره حدود دانش تنها برای فلسفه اولویت ندارد. پژوهشگران علوم اجتماعی نیز هنگام پرداختن به مسئله «صدق» و «منابع دانش» باید به این موضوع بپردازند. آنها می‌کوشند دانسته‌های خود را درباره جامعه بشری سامان بخشند و به نظریه‌های جدیدی درباره ساختار جوامع انسانی و پویایی آن دست یابند، اما ارزیابی اعتبار - یعنی صدق و کذب - این نظریه‌ها نگرش به حقیقت را طلب می‌کند. زیرا نظریه‌ها باید مورد داوری قرار گیرند و توجیه شوند. این موضوع درباره نظریه‌های سیاسی نیز قابل تسری است. نظریه‌های سیاسی به‌منظور توجیه خود به یک سرچشمه محکم - یا نسبتاً محکم - دانش نیاز دارند. از این رو این نظریه‌ها مدام به عقل یا تجربه یا زبان

● لیوتار: جامعه آینده کمتر در قلمرو انسان‌شناسی نیوتونی قرار می‌گیرد و به جای آن ما با تعداد زیادی زبان‌های خرد مواجه خواهیم بود. روایت‌های کلان فرومی‌پاشد و بحران فلسفه به اوج خود می‌رسد.

کار کردی موجب گردیده است که بسیاری از نظریه‌های قدیمی مبنای توجیهی و معیاری خود را از دست بدهند و از لحاظ معرفتی مورد تردید جدی قرار بگیرند. این بحران از فلسفه و علوم اجتماعی به سیاست نیز منتقل شده است. البته وقتی گفته می‌شود که نظریه‌های سیاسی بحران زده‌اند، این گفته به معنای آن نیست که در چارچوب این نظریه‌ها هیچ کاری صورت نمی‌گیرد و آنها متروک و مهجور مانده‌اند. برعکس، در حال حاضر انواع گوناگون نظریه‌ها برای پاسخگویی به مسائل سیاسی به خدمت گرفته می‌شود در حالی که پاسخ‌های آنها برخلاف گذشته چندان قانع کننده نمی‌نماید. برای جستجوی ریشه‌های این بحران نظری باید وضعیت موجود دانش بشری را بررسی کرد. اساس بحران فعلی به نفی مشروعیت دانش‌های موجود و تردید در علم جدید به عنوان مبنای استواری برای کسب دانش باز می‌گردد (Lyotard, 1984:18). همینطور کل پروژه فلسفه به چالش طلبیده شده است. این حملات به مبانی عقلی - تجربی نظریه‌ها زیر عناوینی از قبیل نقد قوم‌محوری، نقد متافیزیک حضور، رد امپریالیسم علمی، تأیید نسبی گرایی فرهنگی، نقد نوگرایی (مدرنیسم) یا عناوینی شبیه اینها صورت می‌گیرد. این انتقادات معیارهای کلی برای توجیه نظریه‌های (عقلی و تجربی) را سست کرده است و نتیجه آن، تزلزل پایه‌های تمام نظریه‌های تجربی - عینی در علوم سیاسی و تردید در قابلیت فلسفه سیاسی می‌باشد. در مجموع ماهیت بحران معرفت‌شناختی اخیر را می‌توان چنین خلاصه کرد: مبانی روش‌های قدیمی (روشهای تجربی و عقلی) خدشه‌دار شده است و روشهای جدید (سازه‌گرایی، و اسازی، پراگماتیسم نسبی‌گرایانه، پست‌مدرنیسم و پساساختگرایی) قادر نیستند معیارهای جانشینی برای توجیه نظریه‌ها ارائه دهند. «تیم دانت» (Dant, 1991: 232) وجه مشخصه اصلی این بحران را اینگونه بیان

● در حال حاضر، انواع گوناگون نظریه‌ها برای پاسخگویی به مسائل سیاسی به خدمت گرفته می‌شود در حالی که پاسخ‌های آنها برخلاف گذشته چندان قانع کننده نمی‌نماید.

می‌کند: «میل رسیدن به یک نظام متحد دانش و نظریه واحدی در علوم اجتماعی را اغلب افراد منتفی دانسته‌اند و تلاش مدرنیستی برای حفظ محتوا و روش تولید دانش به سود یک تلاش پست‌مدرن برای یافتن راههای دانستن که اینجا و آنجا به کار آیند، کنار گذاشته شده است.»

در عبارت بالا به تردیدهای موجود در مورد «اصالت مبنا» (foundationalism) اشاره شده است. بطور کلی، «اصالت مبنا» عبارت از «تلاش فلسفی برای یافتن بنیادهای ذاتی دانش ما به جهان است» و بر اساس مجموعه‌ای از روشهای مناقشه‌ناپذیری که پشت‌بند آن است عمل می‌کند. دیدگاه‌های مبتنی بر «اصالت مبنا» به دنبال جستجوی «نقطه‌های شروع ناب» هستند که بدیهی فرض می‌شوند. سپس این مبنا پایه نظریه‌سازی قرار می‌گیرد. فرض اصلی «اصالت مبنا» دستیابی به «فهم ویژه‌ای» از سرشت دانش است. با رشد فلسفه‌های جدید علم و افول پوزیتیویسم و عقل‌گرایی (راسیونالیسم) و «تجربه‌گرایی» (امپریسم)، پایه‌های «اصالت مبنا» سست شده است. یکی از ثمرات این امر، تردید جدی در این فرض است که می‌توان با اتکال بر مبنایی واحد (مثلاً عقل یا تجربه) درباره صدق و کذب پدیده‌های (سیاسی) داوری کرد و بر این مبنا «دانش قابل اتکایی» برای استدلالها (سیاسی) فراهم آورد. هر روز بر تعداد دانشورانی که این فرضیه را رد می‌کنند، افزوده می‌شود. این ناخرسندیها پیش از همه متوجه آن دسته از روش‌شناسی‌هاست که «آندروسایر» (Sayer, 1992: 4) از آنها زیر عنوان «روش‌شناختی» (شامل نگرشهای محدودکننده علم‌باره و عقل‌گرا) یاد می‌کند.

در اینجا باید بین دو مقوله تفاوت قائل شد: الف) داوری درباره حقیقت. ب) حقیقت. سوء تفاهم بین این دو موجب خلط مبحث

کند. پُست‌مدرن‌ها نیز همانند نیچه به هیچ مزیت معرفت‌شناختی قائل نیستند.

نمونه دیگری از چنین نگرشی در نظرات «اصالت‌ساز» (constructionism) مشاهده می‌شود. این مکتب فکری نیز به نوعی مسئله «صدق» را نادیده می‌گیرد و «ذهنیت‌های بطور اجتماعی ساخته شده» را جانشین آن می‌کند. بطور کلی، دیدگاه‌هایی که در زمره «اصالت‌ساز» قرار می‌گیرند، دارای چهار ویژگی‌اند (Burk, 1988: 3-4):

۱) این نحله‌ها نسبت به این اندیشه که جهان خارجی را می‌توان غیرمسئله‌دار و طبیعی دید، واکنش منفی نشان می‌دهند و معتقدند بسیاری از مفاهیمی که طبیعی فرض می‌شوند، در واقع بطور اجتماعی ساخته شده‌اند؛

۲) از این دیدگاه مفاهیم جنبه خاص تاریخی و فرهنگی دارند و محصول ترتیبات خاص اقتصادی و اجتماعی می‌باشند؛

۳) نه تنها دانش بطور اجتماعی ساخته می‌شود، بلکه از طریق کنش و واکنش بین افراد جامعه تداوم پیدا می‌کند. بدین ترتیب، تداوم دانش بشری پیش از آنکه حاصل کارآمدی در برخورد با واقعیتها باشد، جنبه اجتماعی دارد و آنچه «صدق» خوانده می‌شود، حاصل مشاهده عینی جهان نیست بلکه زائیده فراگردهای اجتماعی مستمر بین افراد است؛

۴) بین دانش و کنش اجتماعی نسبتی وجود دارد. هر سازه اجتماعی نوع خاصی از کنش‌های اجتماعی را طلب می‌کند. این نگرش تاریخی گرایانه اصالت‌ساز آن را در برابر ذاتیگری، واقع‌گرایی و همه‌روش‌های معتقد به عینیت در پژوهش‌های اجتماعی قرار می‌دهد.

تمام این موارد بیانگر آن است که رویکردهای جدید از مجادله سنتی درباره داوری درباره روش‌ها دست کشیده‌اند و «حقیقت» را هدف قرار داده‌اند. بدین ترتیب، یکی از اساسی‌ترین جنبه‌های فکری بشر، یعنی

می‌گردد. آنچه درباره بحران روش‌شناسی و به‌بن‌بست رسیدن اندیشه «اصالت‌مبنا» در سطور قبل گفته شد به بحران در مرتبه الف - یعنی مرتبه داوری درباره حقیقت - مربوط می‌شود، ولی گرایش‌های پُست‌مدرن به این بسنده نکرده و دامنه نقادی را به مرتبه ب - یعنی خود حقیقت - گشوده‌اند. بدین ترتیب، بحث درباره مسئله‌دار (پروبلماتیزه) شدن روش‌های موجود را به بحث درباره انکار صدق و کذب گشوده‌اند. فرضیه مقاله حاضر این است که نفی روش‌های موجود داوری درباره صدق نظریه‌ها (در سیاست) ضرورتاً به انکار «صدق» منتهی نمی‌شود، اما دیدگاه‌هایی مانند تبارشناسی فوکو، و اساسی‌دریدا، اصالت‌منظر رورتی و استراتژی مخرب بودریار، بدون توجه به این موضوع، از این مرزبندی فراتر رفته و از بحث مربوط به «سنجش روش‌های داوری درباره صدق نظریه‌ها» به بحث درباره «حقیقت» مستقل از داوری‌های موجود درباره آن رسیده و امکان آن را منتفی دانسته‌اند.

در سیاست این انتقال و خلط مبحث به نفی صدق و کذب در سیاست و اعتقاد به «دلبخواهی» بودن و تقدّم دنیای زبان بر قوه عقلانی می‌انجامد و در شکل افراطی، این استدلال مطرح می‌گردد که اصولاً واقعیت‌های سیاسی را نمی‌توان صادق یا کاذب دانست زیرا آنها فاقد «ارزش وجودی» هستند و حقیقتی در آنها نیست. نمونه چنین رویکردی در اصطلاح‌های «رژیم حقیقت» (فوکو) و «متافیزیک حضور» (دریدا) تشریح شده است. در این موارد مفهوم «حقیقت» مسئله‌دار شده است. آنچه به‌جای مسئله «صدق» بوسیله پُست‌مدرن‌ها مطرح می‌گردد، این فرضیه است که هر کس یا گروهی «حقیقت‌هایی خاص خود» دارد. بدین ترتیب «تکثر چشم‌اندازها» جانشین «صدق» می‌شود. چنین نگرشی ریشه نیچه‌ای دارد. نیچه نیز کوشید با دور زدن مسئله «حقیقت» به بحث درباره «چشم‌اندازها» بسنده

● ماهیت بحران معرفت‌شناختی اخیر را می‌توان چنین خلاصه کرد: مبانی روش‌های قدیمی خدشه دیده است و روش‌های جدید هم قادر نیستند معیارهای جانشینی برای توجیه نظریه‌ها ارائه دهند.

گفتار بسیاری از پرسش‌های کلیدی مربوط به معرفت‌شناسی - دانش ما به جهان - خود به خود حذف می‌شود. بخش مهمی از این پرسش‌های حذف شده به مسئلهٔ صدق بازمی‌گردد.

طرفه آنکه مشابهت زیادی بین این برخورد روشهای گفتاری و عملکرد پوزیتیویسم معاصر که ظاهراً در نقطه مقابل این رویکردها قرار دارد، به چشم می‌خورد. با این که روش‌شناسی‌های مزبور در دو سر یک طیف قرار دارند، ولی در عمل هر دو در صدند بخش بزرگی از مسائل فلسفی را کنار بگذارند و با بی‌معنا و مشکوک جلوه دادن این پرسشها، اندیشه‌ورزی‌های فلسفی را بی‌مقدار سازند. در مورد پوزیتیویسم این عمل در پوشش بی‌معنا و نامفهوم دانستن و صدق و کذب‌ناپذیر و انمودن گزاره‌های ارزشی انجام شد. در مورد دیدگاه‌های اخیر گفتاری، این موضوع به صورت اعلام جنگ با معرفت‌شناسی خودنمایی می‌کند. مخالفت پُست‌مدرنها با امکان شناخت، همانند پوزیتیویسم، امکانات تأمل‌ورزی دربارهٔ امور انسانی را بشدت محدود می‌کند. برای نمونه «فردنیومن» و «هولزمن» (Newman & Holzman, 1997:11) از هواداران پُست‌مدرنیسم چنین می‌نویسند:

«استدلال ما در کتاب حاضر این است که اگر پُست‌مدرنیسم بخواهد به یک نیروی تاریخی (انقلابی) جهان تبدیل شود، باید حملهٔ مستقیمی را متوجه معرفت‌شناسی کند. یک چرخش انقلابی به ورای مدرنیسم گذار از معرفت‌شناسی (چارچوب ذهن و نقطه‌نظرها) را به دنبال می‌آورد.»

آنچه هولزمن و نیومن طلب می‌کنند چیزی جز «پایان دانستن» نیست. اگر پوزیتیویسم «پایان دانستن» امور ارزشی را اعلام می‌کند، پُست‌مدرنیسم به اندیشهٔ «پایان دانستن» روی می‌آورد و کل «پروژهٔ دانستن» را پایان یافته قلمداد می‌کند. پوزیتیویسم و پُست‌مدرنیسم

تلاش برای کسب دانش، صریحاً نادیده گرفته شده و به جای آن موضوعات جدیدی مانند «گفتار» و «پارادایم» اصالت پیدا کرده است. از آنجا که مفاهیم جدیدی مانند گفتار، قادر نیست برای مسئلهٔ «حقیقت» پاسخ قانع‌کننده‌ای ارائه دهد، در نهایت پُست‌مدرن‌ها در ارائهٔ ملاک خدشه‌ناپذیری برای تعیین صدق نظرانشان با اشکال مواجه می‌شوند و به همین دلیل، دیدگاه‌های آنها از لحاظ معرفتی سست جلوه می‌کند. بعلاوه، رویگردانی از بحث حقیقت و برجسته کردن اهمیت «گفتار» (discourse) پیامدهایی را متوجه مطالعات سیاسی خواهد کرد که در ادامه به آن می‌پردازیم.

گفتار سیاسی و حقیقت

یکی از ویژگیهای بارز رویکردهای جدید انتقال بحث دربارهٔ «حقیقت» به بحث دربارهٔ «گفتار» است. امروزه واژهٔ «گفتار» در علوم اجتماعی به دو معنا به کار می‌رود: نخست، به معنای مجموعهٔ منسجم و نظام‌واره‌ای از گمانه‌ها و استعاره‌ها که بر مبنای آن یک موضوع به طریقی خاص ساخته می‌شود؛ و دوم به معنای آنچه عملاً در مرادفات بین افراد بر زبان می‌آید (= گفته می‌شود). بنابراین گفتارها هم جنبهٔ مفهومی و هم جنبهٔ ساخته شده دارند و پیش از هر چیز به عنوان نظام‌های معنایی وابسته به یک چارچوب خاص تاریخی یا فرهنگی محسوب می‌شوند. این گفتارها در نظام نمادین زبان، معنا پیدا می‌کنند و جنبهٔ فرافردی دارند، زیرا ساخته شدهٔ اجتماع هستند. در دیدگاه‌های نسبی‌گرای فعلی، محدود کردن بحث به گفتار بسیار رواج دارد. البته «گفتار» به عنوان یک ابزار مفهومی در تحقیق، کارایی زیادی دارد و توانسته است مسائل جدیدی را مطرح کند، ولی بسنده کردن به تحلیل گفتار و ناچیز شمردن مسئلهٔ صدق و کذب، عملاً موجب نادیده گرفتن بسیاری از مسائل که نیاز به پاسخ دارند، می‌شود. بصورتی که با محدود کردن بحث به

● تیم دانت: میل رسیدن به یک نظام متحد دانش و نظریهٔ واحدی در علوم اجتماعی را اغلب افراد منتفی دانسته‌اند و تلاش مدرنیستی برای حفظ محتوا و روش تولید دانش به سوی یک تلاش پُست‌مدرن برای یافتن راه‌های دانستن که اینجا و آنجا به کار آیند کنار گذاشته شده است.

هر دو برای اثبات این احکام به دلایل معرفت‌شناسانه متوسل می‌شوند. چنین نگرشی تبعات بسیار منفی برای سیاست دربر خواهد داشت. برای نمونه، هولزمن و نیومن از ضرورت انجام فعالیت‌های سیاسی جدید می‌گویند. این فعالیتها دیگر بر سیاستهای برنامه‌ای که نقش تعیین‌کننده سراسری دارند - مانند دفاع از حقایق یک عقیده یا برنامه - مبتنی نیستند. وانگهی، این دو معتقدند که علت وجودی فعالیت‌های سیاسی جدید باید زودن هرگونه امکان دانستن (امر سیاسی) به عنوان شیوه مسلط فهم انسانی باشد (Ibid.: 100). چنین تصویری تنها به معنای دست شستن از ایدئولوژی‌های سیاسی نیست بلکه بالاتر از آن، به معنای رها کردن اندیشه شناخت پدیده‌های سیاسی و ارائه برنامه سیاسی فراگیر برای تمشیت امور است. چنین تلقی کاهلانه‌ای با اندیشه مدرن برای سامان بخشیدن انسان به جهان تفاوت کلی دارد و بیانگر اعتقاد رویکردهای پست‌مدرن در به حداقل رساندن نقش (فکر) انسان در تغییر جهان است.

ضعف دیگر رویکردهای پست‌مدرن قائل نشدن به هیچ حدفاصلی بین «سلطه» و «هرج و مرج» است به نحوی که غیر از حالت هرج و مرج در مناسبات، چیزی جز سلطه نمی‌بینند. این موضع را می‌توان راهبرد «همه یا هیچ» نام گذاشت. در این تفسیرها، کارکرد «گفتار» کشمکش برای تبدیل شدن به «معنای» حاکم است. به عبارت دیگر در دیدگاه‌های پست‌مدرن مفهوم «معنا» اهمیت نظری خود را از دست می‌دهد و موضوع به سطح «نزاع بر سر تبدیل شدن به معنای حاکم» تقلیل پیدا می‌کند و گفتارها در ارتباط با مناسبات قدرت - معرفت سنجیده می‌شوند. باید به این نکته توجه داشت که این لفاظی‌ها درباره مسلک‌ها یا ایدئولوژی‌ها صورت نمی‌گیرد بلکه موضوع آن نظریه‌ها و روش‌شناسی‌های سیاسی است. همانگونه که «دیانا کول» (Coole, 1990:39) اشاره می‌کند،

در چشم‌انداز دیدگاه‌های پست‌مدرن و پسا‌ساختگرا، اندیشه سیاسی تا حد بخشی از «مبارزه قدرت» برای ساختار بخشیدن به معنا و تنظیم رفتار دیگران تنزل پیدا می‌کند و دیگر نمی‌تواند به عنوان جستجوی حقایق کلی اخلاقی یا علمی فرض شود. ایراد قابل طرح به چنین تلقی یکجانبه‌ای آن است که در نگرشهای پست‌مدرن، اندیشه سیاسی نه به عنوان یک تلاش فکری - بشری بلکه بطور تلویحی در مقام چیزی شبیه «موازنه قدرت» معرفی شده است. چنین نگرشی، از واقعیت اندیشه سیاسی فاصله بسیار دارد.

مسئله فقط به اندیشه سیاسی مربوط نمی‌شود بلکه کل نظریه سیاسی را دربر می‌گیرد. پست‌مدرن‌ها با مخدوش کردن رابطه قدرت و معرفت، نه تنها دیگر نمی‌توانند درباره «جهان واقعی» خارج از گفتار سخنی بگویند بلکه تمایز بین «آگاهی‌های کاذب» و سایر آگاهی‌ها را نیز از میان برمی‌دارند. نظریه آنان درباره حقیقت و ادارشان می‌کند که تمام آگاهی‌ها را در یک سطح بپندارند. این قبیل فرضیه‌ها موجب می‌شود که به هیچ تمایز مشخصی بین «نظریه ایدئولوژی» و «نظریه درباره حقیقت» قائل نشوند. گذشته از تبعات سیاسی چنین نگرشی که می‌تواند به خردگریزی راه برد، تمیز نگذاشتن بین «نظریه ایدئولوژی» و «نظریه درباره حقیقت» به یک خطای فاحش روش‌شناسانه نیز راه می‌برد. این خطابه نادیده گرفتن تفاوت موجود بین «معرفت» و «سیاست» مربوط می‌شود. دیدگاه فوکو درباره «رژیم حقیقت» یا نگرش دریدا درباره «واسازی» و «اصالت منظر» (پرسپکتیویسم) رورتی، به چنین خلط مباحثی دچار هستند.

رویکردهای پست‌مدرن معتقدند که اصولاً گزاره‌های سیاسی را نمی‌توان صادق یا کاذب دانست، از این رو نمی‌توان حقیقتی برای گزاره‌های سیاسی قائل شد، و چون حقیقت در

● پست‌مدرن‌ها این فرضیه را مطرح می‌سازند که هر کس یا گروهی «حقیقت‌هایی خاص خود» دارد. بدین ترتیب «تکثر چشم‌اندازها» جانشین «صدق» می‌شود.

است. «هورتون» به تلمیح می‌گوید در حالی که فلاسفه همواره خواسته‌اند مکانی در زیر آفتاب داشته باشند؛ به نظر می‌رسد که سیاسیون همواره در تاریکی غار قرار داشته‌اند. به عقیده وی این اختلاف موجب گردیده که در طول تاریخ، مناسبات فلاسفه و سیاست‌شناسان هیچگاه آسان نباشد (Horton, 1990: 132). گفته فوق را نباید به معنی «کمال» فلسفه و «نقصان» سیاست دانست، بلکه باید آن را به تفاوت عملی این دو مربوط دانست. اما پُست‌مدرن‌ها این تفاوت عملی فلسفه و سیاست را در نظر نمی‌گیرند و نحوه برخورد معرفت‌شناختی آنها با هر دو یکسان است. در نتیجه، در خصوص مسئله صدق و کذب در سیاست، همانگونه می‌اندیشند که درباره صدق و کذب در فلسفه. به همین دلیل آنها فوراً و به اشتباه از اندیشه «پایان فلسفه» به اندیشه «پایان سیاست» می‌رسند و چندان متوجه تفاوت اساسی دو اندیشه بالا نیستند. برای روشن شدن این اختلاف باید ماهیت «امر سیاسی» را بیشتر توضیح داد.

پُست‌مدرنیسم و دیدگاه‌های وابسته به آن به گونه‌ای استدلال می‌کنند که سیاست ناچیز یا پایان یافته جلوه می‌کند. آنان این راهبرد خفیف‌سازی سیاست را از طریق مخدوش کردن مرزبندی‌های امور سیاسی و منحل کردن امور سیاسی در امور دیگر پیش می‌برند. سیاست به مفهوم کلاسیک کلمه، با تلاش عقلانی برای بهبودی زندگی بشر ارتباط پیدا می‌کند. نگرش‌های پُست‌مدرن «معطوف به بدینی» حاضر به پذیرش چنین کارکردی برای سیاست نمی‌باشند. بطور کلی، دو تلقی متفاوت از «امر سیاسی» وجود دارد که تعریف‌های بدیلی برای «سیاست» محسوب می‌شود. در تلقی نخست، سیاست امری کیفیتی فرض می‌شود که به دلیل بعضی ویژگی‌ها از سایر امور قابل تشخیص است. از این دیدگاه امور سیاسی از بعضی جهات با امور اقتصادی و اجتماعی و سایر امور فرق دارند. برای نمونه، می‌توان به «قدرت» یا «دولت» به

برابر آگاهی‌های کاذب می‌ایستد؛ وقتی چنین ایستادگی وجود نداشته باشد، اصولاً نمی‌توان بین افکار مختلف فرق گذاشت و همه در سطح ایدئولوژی قرار می‌گیرند. وجود تمایلات شدیداً نسبی‌گرایانه در پُست‌مدرنیسم و اعتقاد به قیاس‌ناپذیر بودن گفتارهای سیاسی و نبود هیچ ملاکی برای داوری درباره آنها، وضع را بدتر می‌کند. نتایج عملی مترتب بر چنین دیدگاه‌هایی، در سیاست به مراتب بیش از فلسفه است. برای درک این نکته باید یکی از تفاوت‌های عمده بین سیاست و فلسفه را در نظر گرفت.

«جان هورتون» در مقاله‌ای با عنوان «سنگینی یا سبکی؟ فلسفه سیاسی و چشم‌اندازهای آن» به نکته‌ای اشاره می‌کند که برای درک تفاوت موجود بین «سیاست» و «فلسفه» اهمیت دارد. هورتون در مقاله مزبور به این نکته اشاره می‌کند که بین اشتیاق فلاسفه برای رسیدن به حقیقت‌های بی‌زمان و یقینی، و تعلق سیاست به قلمرو امور مقتضی و ممکن‌الوقوع، و نیز ضرورت سازگار کردن سیاست با جهان اجتماعی تفاوت وجود دارد. در حالی که فلاسفه نظری عموماً تحقیقات خود را صرف یافتن حقیقت‌های کلی درباره شرایط انسانی و تجربیات و دانش بشری کرده‌اند، اهل سیاست به بحث درباره سرشت زندگی سیاسی و نحوه ترتیبات سیاسی نیز پرداخته‌اند و برای تعیین صدق و کذب گزاره‌های سیاسی به تأملات انتزاعی بسنده نکرده و واقعیت‌های موجود سیاسی را نیز در نظر داشته‌اند. برخورد فیلسوفان سیاسی با این واقعیت‌ها عمدتاً جنبه انتقادی داشته است. از سوی دیگر، جنبه ارزشی-هنجاری، این مباحث را به سرعت به پرسش‌گری درباره قانون، اجبار، عدالت، آزادی، برابری، اقتدار، مشروعیت، حقوق فردی و غیره می‌کشاند؛ در حالی که در فلسفه نظری و فلسفه علوم طبیعی لزوماً چنین امری پیش نمی‌آید. به همین دلیل، الگوبرداری روش‌های علوم سیاسی از روش‌های رایج در علوم طبیعی و یا فلسفه نظری انتقادی‌پذیر

● مخالفت پُست‌مدرن‌ها با امکان شناخت، همانند پوزیتیویسم، امکانات تأمل‌ورزی درباره امور انسانی را به شدت محدود می‌سازد.

به مفهوم وجود حقیقت در سیاست میسر خواهد بود.

بازگشت به نظریه سیاسی حقیقت

اندیشیدن درباره اینکه چه می دانیم و چگونه دانش خود را نسبت به جهان کسب می کنیم و اندیشیدن درباره سیاست یقیناً هر دو «اندیشیدن» است، ولی اندیشیدن درباره سیاست برخی ویژگیهای خاص خود را داراست. این ویژگیها سیاست را به فعالیتی یگانه بدل می کند. در درجه نخست باید بین «معرفت شناسی» به مثابه یک فعالیت توصیفی که دانشمندان از اصول فعالیتهای علمی خویش خود آگاه می سازد و «سیاست» که تا حدود زیادی یک فعالیت تجویزی است و به شهروندان برای جستجوی مقاصد مشترک آگاهی می دهد، تفاوت قائل شد. بنابراین، اگر معرفت شناسی در علوم، جنبه «خودآگاهانه» دارد، سیاست بر مبنای سازوکار «دگر آگاهی» عمل می کند. از این رو مسئله حقیقت در سیاست، جدا از جنبه شناختی دارای ابعاد ارزشی نیز هست. شیوه های و اسازی و تبار شناسی اگر چه ممکن است برای نقد موارد تاریخی به کار آید، ولی نمی تواند درباره نفس امر سیاسی اطلاعات زیادی در اختیار ما قرار دهد.

موضوع دیگری که در همین ارتباط جلب توجه می کند، تمایل شیوه های پسا ساختگرا و پست مدرن به ماندن در عرصه «تاریخ» و «فرهنگ» است. آنها همه چیز را تنها به صورت «اموری تاریخی» می بینند، اما مشکل اینجاست که هر «موضوع» با «تاریخ تحول آن موضوع» یکی نیست. بی توجهی به خود موضوع و بسنده کردن به گفتگو درباره گفتار و اجتماعی شدن آن موضوع از طریق فرهنگ و تاریخ، جنبه ضد فلسفی دارد. به هر حال، تأثیرات پست مدرن در محدود کردن مباحث عقلی به بهای رشد دیدگاه های چارچوب گرایانه (contextualistic) که چارچوب زمان و مکان نظریه ها را برجسته می کنند، بسیار منفی بوده است.

عنوان عوامل تمیز سیاست از اقتصاد و جامعه شناسی اشاره کرد. تلقی دوم، به «سیاست» همچون يك «حیطه» می نگرد. هر آنچه به این حیطه (یعنی امر سیاسی) وارد شود حتی اگر سرشت سیاسی نداشته باشد رنگ آن را به خود می گیرد. بر اساس این تلقی می توان سیاست را «هر امری که مورد علاقه عموم باشد و برای آن هیچ راه حل فنی واضح و سرراستی وجود نداشته باشد.» (Wellmer, 1990: 252) تعریف کرد. اصولاً مفهوم «امر سیاسی» با اعتلای زندگی عمومی در پیوند است. این تحول، زمانی به وقوع پیوست که انسانها در کنار زندگی خصوصی به وجود عرصه دیگری به نام زندگی عمومی قائل شدند و به این ترتیب «آنچه را که جزء متعلقات شخصی» (Id-ion) محسوب می شد، از «آنچه به جمع مربوط می گشت» (Koinon) تمیز دادند. ملاک «عمومی بودن» کم و بیش حیطه سیاسی را مشخص می کند. نفی و مخدوش شدن این ملاکهای دیرینه در آثار پست مدرن ها موجب می گردد که کسانی مانند «فیلیپ لاکو - لبارت» و «ژان - لوک نانسو» (Lacoue - La-barthe & Nancy, 1997: 96-97) «پایان سیاست» را مطرح کنند. این تلقی پست مدرن به دلیل نادیده گرفتن «پیوندها» و «علاق»^۱ موجود در سیاست به وجه همگانی آن بروز کرده است و نتیجه آن فلج کردن امکان عقلانی اتخاذ تدابیر سیاسی است؛ در حالی که اتخاذ تدبیر سیاسی بطور عقلانی یکی از اندیشه های زیربنایی سیاست را تشکیل می دهد. از آنجا که نگرشهای پست مدرن نمی توانند به وجه عقلانی برای سیاست قائل شوند، در نهایت اتخاذ تدبیر سیاسی بطور عقلانی برای آنان تنها در ردیف يك «گفتار» در کنار سایر «گفتارها» خواهد بود و از آنجا که نمی توانند به صدق «گفتار» قائل باشند، در نتیجه نمی توانند هیچگونه مزیتی برای «اتخاذ تدبیر سیاسی بطور عقلانی» در نظر بگیرند. جبران چنین خطاهایی تنها با بازگشت

● در دیدگاه های پست مدرن و پسا ساختگرا، اندیشه سیاسی تا حد بخشی از مبارزه قدرت برای ساختار بخشیدن به معنا و تنظیم رفتار دیگران، تنزل پیدا می کند و دیگر نمی تواند به عنوان جستجوی حقایق کلی اخلاقی یا علمی فرض شود.

تنگاتنگی وجود دارد. رویکردهای زبانی با محدود کردن بحث به گفتگو دربارهٔ الگوسازیهای زبانی، پیچیدگیهای پدیده‌های سیاسی را با «تبع زبان» بریده‌اند. در این زمینه بخصوص باید از تأثیرپذیری پُست‌مدرنها از دیدگاه‌های زبانی «سوسور» و «ویتگنشتاین» اشاره کرد. پافشاری رویکرد زبانی در این مورد که نمی‌توان از دنیای زبان قدمی آن‌سوتر گذارد و این سخن ویتگنشتاین که فهم يك جامعه منوط به فهم «قواعد زبانی» حاکم بر آن است و «بازیهای زبانی» اصولاً غیرقابل مقایسه‌اند و هر کدام قاعده‌ی خاص خود دارند، بشدت بر دیدگاه‌های پُست‌مدرن تأثیر گذارده است. این فرضیهٔ ویتگنشتاین که قواعد قیاس‌ناپذیرند، بخصوص در عرصهٔ سیاست، این پرسش را پیش می‌کشد که سرانجام، از بین تفسیرهای موجود کدامیک صحیح است یا دستکم از عینیت بیشتری برخوردار می‌باشد؟ ساختار نظریهٔ بازی ویتگنشتاین و پُست‌مدرنیسم به گونه‌ای است که نمی‌تواند به این پرسش پاسخ دهد. از سوی دیگر، پافشاری بر قیاس‌ناپذیری بازیهای زبانی، پارادایم‌ها و رژیم‌های حقیقت، محافظه‌کارانه است و روحیهٔ انتقادی دانشوران را نابود می‌کند. زیرا اساس را بر آن قرار می‌دهد که نمی‌توان از فعالیتهای انسانی از بیرون انتقاد کرد: یکی از نتایج صدور چنین حکمی، سکوت کامل دربارهٔ صدق و گرفتار آمدن در چنبرهٔ «نسبی‌گرایی شناختی» به‌معنای عدم امکان داوری بین نظریه‌هاست.

تمامی این آفات، نوعی بازگشت به نظریهٔ صدق را ضروری می‌سازد. البته اکنون دیگر نمی‌توان به روشهای قدیمی به بحث دربارهٔ صدق پرداخت، زیرا ملاک‌های روش‌شناسانه در این زمینه مسئله‌دار (پروبلماتیزه) شده‌اند، ولی پذیرش وجود بحران در روش‌شناسی‌ها به‌معنای تأیید نسبی‌گرایی نیست. در عرصهٔ سیاسی می‌توان با تأکید بر سه عنصر با

بعلاوه، مسائل سیاسی صرفاً «انتخاب‌های ذهنی» نیستند. یکی از ویژگیهای منفی دیدگاه‌های جدید را باید این دانست که می‌کوشند همه چیز را «ذهنی» و وابسته به ذهن فرد جلوه دهند و بدین ترتیب سهم امور تجربی را به مراتب کمتر از آنچه باید و شاید ادا می‌کنند. چنین طرز تلقی نادرستی موجب می‌گردد که «پل فایرآبند» تفاوت چندانی بین دو گزارهٔ «باران می‌بارد» و «من فکر می‌کنم که باران می‌بارد» قائل نشود. چنین طرز تلقی می‌تواند در سیاست، نتایج بسیار ناگواری در پی داشته باشد. «سازه‌گرایی» مانند «پان پارکر» (Parker, 1992: 31-32) چنین استدلال می‌کنند که سیاست امری کاملاً ذهنی است و بنابراین نمی‌توان هیچ صدق و کذبى برای آن برشمرد و اصولاً مباحث معرفت‌شناختی در مورد سیاست کاربرد ندارد. اگر چه انتقادهای فراوانی در مورد الگوبرداری علوم اجتماعی از روش‌های علوم طبیعی مطرح است و یقیناً بین سیاست که امری مربوط به «انسانها» است و فیزیک اشياء، تفاوت ماهوی وجود دارد، ولی این امر به معنای آن نیست که سیاست فقط امری ذهنی است و جدا از ذهن فردی، دارای کذب و صدق نیست. دستکم حقیقت‌های ویژه‌ای در سیاست وجود دارد که بطور عقلی قابل دسترس می‌باشد. این حقایق را دستکم از روی آثارشان در دنیای اجتماعی می‌توان تشخیص داد. دربارهٔ این حقایق سیاسی می‌توان بر مبنای رخدادهای سیاسی و نتایج آن رخدادهای استدلال کرد. انکار صدق و کذب برای سیاست به‌معنای انکار «ارزش» و «ارزش‌داوری‌ها» در سیاست است. با چنین رویکردی، گفتگو دربارهٔ ارزشهایی مانند «آزادی»، «عدالت» و «لزوم مبارزه با فقر و بیسوادی»، اصالت خود را از دست می‌دهد.

بین برجسته کردن نقش «ذهن» در رویکردهای پُست‌مدرن و پیوند پُست‌مدرنیسم با رویکردهای نسبی‌گرایی زبانی ارتباط

● پُست‌مدرنها با مخدوش کردن رابطهٔ قدرت و معرفت، نه تنها دیگر نمی‌توانند دربارهٔ «جهان واقعی» خارج از گفتار سخنی بگویند بلکه تمایز بین «آگاهی‌های کاذب» و سایر آگاهی‌ها را نیز از میان برمی‌دارند.

یا هرج و مرج» تفسیر می کنند.

این ضعف اساسی نظرات پُست مدرن، بدون بازگشت به نظریه حقیقت، انتقاد از نسبی گرایی و ارجاع به نوعی عقلانیت غیر تاریخی قابل جبران نخواهد بود. همچنین پُست مدرن‌ها باید برای واقعیت خارجی، مفهوم «خودفرمانی» (اُتونومی) و مفهوم «خود» اعتبار بیشتری قائل شوند. پس از کانت مفهوم «حقیقت عاری از دخالت ذهن» که فقط بیانگر واقعیت خارجی باشد، اعتبار خود را از دست داده است. بنابراین، اکنون مفهوم «حقیقت» به معنای «آنچه هست» (یعنی چگونگی امر واقع) به اضافه آنچه افزوده متفکر (ذهن به معنای فردی کانتی) است مراد می شود. چنین تعبیری از حقیقت که امروزه نواقع‌گرایان از آن سخن می گویند از اذعان‌پذیری (assertability) قابل تفکیک نیست. نواقع‌گرایان حتی می پذیرند که صدق و کذب بعضاً می تواند تابع قرارداد یا موضعه باشد،^۲ اما این امر به معنای آن نیست که بگوئیم همه قضایا یکسره بنا بر قرارداد و دلخواهی است.

از سوی دیگر، پُست مدرن‌ها خواه ناخواه باید به درجه‌ای از صدق - دستکم درباره گزاره‌های خودشان - قائل باشند. یکی از تناقض‌هایی که داعیه‌های ضد رئالیستی‌گریزی از آن ندارند، مسئله «انعکاس» (reflexivity) است. پُست مدرن‌ها باید نشان دهند که دستکم گزاره‌های خود آنها ریشه در واقعیت دارد و یک «بازی زبان» مثل سایر «بازیهای زبان» نیست؛ و گرنه آنچه درباره نظریه‌های دیگر می گویند به نظرات خود آنها نیز تسری پیدا می کند. یعنی طبق اصل «انعکاس» احکام پُست مدرن‌ها در مورد دیگران متوجه خود پُست مدرن‌ها هم می شود. برای نمونه این حکم پُست مدرن که «معرفت» در رابطه با قدرت معنا پیدا می کند، درباره نظر پُست مدرن‌ها درباره «معرفت» نیز اطلاق پیدا می کند. یا اینکه تعبیر لیوتار درباره پاره‌پاره شدن و تجزیه عقل می تواند مصداقی از

گرایشهای نسبی‌گرایانه زبانی و اندیشه‌های پُست مدرن مقابله کرد:

۱- واقعیت سیاسی

۲- اندیشه تحول آرمانی

۳- قدرت عقل

این سه قاعده جنبه مکانیکی ندارند و در سیاست می توان، با استناد به این سه عامل، از مسئله «جور آمدن» ذهنیتها و گزاره‌های سیاسی با آنچه رخ می دهد، سخن گفت. البته در این میان حلقه پیوندی به نام «علائق» را نباید نادیده گرفت. علائق نیز در داوری ما درباره شبکه نهادهای اجتماعی و کم و کیف رخدادهای سیاسی نقش دارند. وجود این اصول معیاری و امکان معرفت به آنها، شرایط لازم برای صدق و کذب‌پذیری گزاره‌های سیاسی را فراهم می آورد.

در طول تاریخ اندیشه سیاسی پرسش‌های ابدی همواره و در هر زمانی مطرح بوده است از قبیل اینکه «آزادی چیست؟»، «عدالت چگونه برقرار می شود؟»، «چگونه انسانها می توانند زندگی خود را بهبود بخشند؟» و «حکومت خوب باید چه ویژگی‌هایی داشته باشد؟» به این پرسش‌ها پاسخ‌های متفاوت و متعارضی داده شده است، ولی اینکه پرسش‌های اساسی با گذشت زمان دست نخورده باقی مانده است، گویای عقلی بودن ساختار این گونه پرسش‌هاست. پُست مدرن‌ها با استناد این وضع به متافیزیک، این ساختار عقلی را انکار می کنند. بعلاوه، با گذشت زمان، امکانات جدیدی برای پاسخگویی به این پرسش‌ها فراهم می آید. به عبارت دیگر، دامنه پاسخ‌های ممکن، در گذر زمان گسترش یافته است. تحولات زمانه عامل پدید آمدن این امکانات جدید است. بخش مهمی از این تحولات حاصل مبارزات سیاسی انسانها برای کسب حقوق و بهروزی بوده است. دیدگاه‌های پُست مدرن، بخاطر پیروی از قاعده «همه یا هیچ»، این دستاوردها را ناچیز می‌انگارند و تاریخ را تنها بر اساس ملاک «سلطه

● رویکردهای پُست مدرن معتقدند که اصولاً گزاره‌های سیاسی را نمی توان صادق یا کاذب دانست و حقیقتی برای آنها قائل شد؛ همه افکار در سطح ایدئولوژی قرار می گیرند.

و از اتکای سرسختانه بر يك ملاك كه به تنهایی تكافو نمی‌کند، دست خواهند كشید، ولی تأیید این موضوع به معنای هم‌آوازی با دیدگاه‌هایی نیست كه بحث دربارهٔ نفی امکانات موجود روشی در «داوری دربارهٔ حقیقت» را به عرصهٔ نفی صدق می‌کشاند. بی‌شك، نظرات و برنامهٔ پژوهشی این دو گروه، تفاوت بنیادی با هم دارد. تصویر سنتی از علم جدید در حال دگرگونی است. امروز این باور كه علم تنها راه دستیابی به معرفت نیست، در حال تقویت است. رواج این موضع‌گیری در علوم سیاسی می‌تواند به معنای آن باشد كه دانشوران دیگر تجربی بودن را به‌عنوان، تنها ملاك صدق گزاره‌های سیاسی قرار نخواهند داد، اما در عین حال نباید قضیه را تا سطح انتخاب ناگزیر بین علم‌باره‌گی و نسبی‌گرایی تنزل داد.

پیشنهاد دیگر، نفی سیطرهٔ نظام‌های فكري بر بشر است. عصر نظریه‌های كلان كه يك عامل خاص را برای توضیح پدیده‌های سیاسی برمی‌گزیدند و همهٔ مسائل را بر مبنای این عامل توضیح می‌دادند، رو به پایان است. به‌همین‌سان، ساختارهای نظری كه روزگاری خود را بر ذهن انسانها تحمیل می‌کردند، اکنون مورد تردید جدی قرار گرفته‌اند. اما این تحولات نباید به‌صرف نظر كردن از «نظریه‌پردازی» در سیاست بینجامد. همانگونه كه «بست» و «كلنر» (Best & Kellner, 1991: 281) اشاره می‌کنند، راه‌حل مناسب می‌تواند بازسازی انگاره‌هایی مانند نمایشگری، روایت كلان و سوژ کتیویته و نه نفی این مفاهیم باشد. پُست‌مدرنیسم با انكار مطلق این مفاهیم، درواقع مفاهیم مورد نیاز برای تدوین نظریه‌های سیاسی و اجتماعی را دور می‌ریزد.

در نهایت اینکه نظریهٔ اجتماعی بطور اعم و نظریهٔ سیاسی بطور اخص باید بحث دربارهٔ رابطهٔ سه‌گانه عقلانیت، واقعیت و خود را جدی بگیرد. نادیده گرفتن و نفی این رابطهٔ سه‌گانه

تأثیر شبکه‌های قدرت بر دیدگاه لیون تار تلقی شود.^۲ اینکه پُست‌مدرنها می‌كوشند مسئلهٔ «حقیقت در عرصهٔ سیاست» را به سطح گفتار و رشته‌های معرفتی تاریخی-روش فوكو در كتاب دیرینه‌شناسی دانش - تنزل دهند، دامن دعاوی سیاسی خود آنها را نیز می‌گیرد. گریز از انعكاس تنها زمانی میسر می‌شود كه پُست‌مدرنیسم بتواند به‌گونه‌ای استدلال كند كه خود آن توصیف از محدودیت‌های تاریخ و جامعه فراگذرد. شرط نخست دستیابی به این مقصود آن است كه بپذیریم آنچه صادق است، ضرورتاً همان چیزی نیست كه فرهنگ و تاریخ، فرد را به پذیرش آن وادار می‌كند. شرط دوم آنكه بپذیریم تاریخ، تعیین‌كنندهٔ عقلانیت نیست و عقلانیت صرفاً تابع زمانه نمی‌باشد و يك پندار محسوب نمی‌شود؛ اما پُست‌مدرنیسم، به دلایل متعدد، ظرفیت فكري و انعطاف لازم برای پذیرش چنین اصلاحاتی را ندارد.

نتیجه‌گیری

موارد بسیاری وجود دارد كه ارائهٔ تحلیلی مقتضی در خصوص آنها می‌تواند مفید واقع شود. برای نمونه پاسخ عقلی به این پرسش كه «رواج این یا آن عقیده در جامعه چه پیامدهای سیاسی به‌دنبال می‌آورد؟» بی‌شك می‌تواند مثمر‌تر باشد و گام نخست در راه طرح يك چارچوب انتقادی قرار گیرد. این امر میسر نخواهد شد مگر آنكه بین مقام «حقیقت» و مقام «داوری دربارهٔ حقیقت» قائل به تفكیک باشیم. با توجه به بحران «اصالت مبنای» و اینکه در دورهٔ پسا-پوزیتیویسم و پسا-رفتارگرایی ملاك‌های داوری كه در گذشته بشدت اعمال می‌شد، مورد تردید جدی قرار گرفته است و اینکه اصولاً دیگر نمی‌توان «مبنای روشی واحدی» را برای توجیه نظریه‌ها در علوم طبیعی و علوم اجتماعی فرض كرد، احتمالاً در آینده روش‌شناسی‌ها به‌سوی نوعی «تكتُّر روش‌شناختی» و تلفیق‌های جدید پیش خواهند رفت. حالت تك منطقی روش‌ها تضعیف می‌گردد

● اگر معرفت‌شناسی در علوم، جنبهٔ «خودآگاهانه» دارد، سیاست بر مبنای سازوکار «دگرآگاهی» عمل می‌کند. از این رو مسئلهٔ حقیقت و سیاست جدا از جنبهٔ شناختی، دارای ابعاد ارزشی هم هست.

- Best, Steven and Kellner, Douglas, 1991, **Post Modern Theory: Critical Interrogations** (MacMillan, London).
- Burr, Vivien, 1988, **An Introduction to Social Constructionism** (Routledge, London).
- Coole, Diana, 1990, "Feminism and Politics", in **New Developments in Political Science**, Ed Adrian Leftwich (Edward Elgar, Aldershot).
- Dant, Tim, 1991, **Ideology and Discourse** (Routledge, London).
- Greenleaf, W.H., 1972, "Hume, Burke, and the General Will", **Political Studies**, Vol.20, no.2 (June).
- Horton, John, 1990, "Weight or Lightness? Political Philosophy and its Prospects", in **New Developments in Political Science**, Ed Adrian Leftwich (Edward Elgar, Aldershot).
- Lacoue-Labarthe, Phillipe and Nancy, Jean - Luc, 1997, **Retreating the Political** (Routledge, London).
- Liotard, Jean - Francois, 1984, **The Post-modern Condition** (University of Minnesota Press, Minneapolis).
- Newman, Fred, and Holzman, H., 1997, **The End of Knowing** (Routledge, London).
- Parker, Ian, 1992, **Discourse Dynamics** (Routledge, London).
- Sayer, Andrew, 1992, **Method in Social Science: A Realist Approach** (Routledge, London).
- Trigg, Roger, 1994, **Rationality and Science** (Basil Blackwell, London).
- Wellmer, Albercht, 1990, "Models of Freedom", in **Hermeneutics and Critical Theory in Ethics and Politics**, Ed Michael Kelly (MIT Press, Massachusetts).

خواه ناخواه نگرشها را به ورطه نسبی گرایی فرو می‌غلطانند. در همین ارتباط باید تأثیر مسائل اجتماعی را بر روشها در سیاست در نظر داشت و یک رشته «حقایق ساده» را که به بقای انسان مربوط می‌شود، مراعات کرد. در اینجا مسئله پیامدهای عملی (پراگماتیک) رفتارهای سیاسی به میان می‌آید. هر نظریه سیاسی که این ابعاد عملی سیاست را به بهانه وجود قیودها و محدودیتهای معرفت‌شناختی نادیده بگیرد، در چنگال تناقض‌های متعددی گرفتار خواهد شد.

یادداشت‌ها

۱. intrasse: اصطلاحاً به «علاقه» و نیز «مصلحت» قابل ترجمه است. کانت مصلحت یا علاقه را به مثابه عامل پیش‌برنده عقل در نظر می‌گرفت. از دیدگاه وی مصلحت در حوزه عملی و در حیطه تعیینات اراده نهفته است و با مقصود غایی و نهایی ارتباط پیدا می‌کند، ولی هگل مفهوم intrasse را به شکل دیگری به کار برد که با معنای اولیه آن یعنی «درگیر شدن» و «تنبه شدن» و «شرکت جویی» نزدیکی بیشتری داشت. در اینجا می‌توان نوعی شباهت بعید میان اصطلاح هگلی و مفهوم یونانی bios theoretika مشاهده کرد. در یونان باستان bios theoretika شکلی از زندگی فهمیده می‌شد که در نهایت دارای کیفیت عملی است. نفس را تربیت می‌کند و آموزش می‌دهد و انسانها به واسطه آن از چنگ «عقیده صرف» Doxa نجات پیدا می‌کنند و به حکمت عملی دست می‌یابند.

۲. «هیلاری پوتنام» در مصاحبه با «بریان مگی» این موضع نوواقعگرایی را تشریح کرده است: بریان مگی، مردان اندیشه: پدیدآورندگان فلسفه معاصر، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران: طرح نو، ۱۳۷۴، ص ۳۵۶-۳۷۱.

۳. در رشته آثار اخیر علوم اجتماعی در نقد پست مدرنیسم پیوسته به اصل «انعکاس» اشاره می‌شود و این اصل را یکی از تناقض‌های دیدگاه‌های پست‌مدرن می‌دانند. برای نمونه رجوع شود به:

Roger Trigg, *Rationality and Science*, London: Basil Blackwell, 1994, p.6-7.

● انکار صدق و کذب برای سیاست، به معنای انکار «ارزش» و «ارزش داوریهها» در سیاست است. با چنین رویکردی، گفتگو درباره ارزش‌هایی مانند آزادی، عدالت، و لزوم مبارزه با فقر و بیسوادی، اصالت خود را از دست می‌دهد.